

# پنجره

## فهیمة رحیمی ۱۴

تا با تو آشنا بشود، امیدوارم شما دو نفر دوستان خوبی برای یکدیگر باشید. حالا تا چایتان سرد نشده بفرمائید.»

در تمام مدت گفتگو، آقای قدسی خاموش بود و به سخنان ما گوش می کرد. با صدای زنگ برخاست و برای باز کردن در رفت. از سلام و احوالپرسی گرمی که به گوش رسید، دانستم که خواهرش آمده است. چند لحظه بعد، آقای قدسی همراه مرد و زن جوانی وارد شد. ما به هم معرفی شدیم. کنایون ظریف و قد بلند بود که شباهت زیادی به مادرش داشت. یک دست کت و دامن تیره‌ای پوشیده بود که کاملاً به صورتش می آمد و جذابش کرده بود. او با گرمی مرا در آغوش کشید و از آشنائی با من اظهار خوشحالی کرد و در کنارم نشست. آقای کاوه قدسی هم در میل روبرویم قرار گرفت. هنوز تعارفات تمام نشده بود که بار دیگر زنگ به صدا درآمد و این بار شکوه خانم در را باز کرد. از صدای تعارفاتی که رد و بدل می شد همه کنجکاو شده بودیم که او کیست، که شکوه خانم با شیده وارد شدند، همگی بلند شدیم. من و مادر بیش از دیگران از آمدن او تعجب کردیم. شیده به جمع معرفی شد و او کنار مادر نشست و گفت: «چند بار زنگ در را زدم، چون کسی باز نکرد، با خودم گفتم که شما هر جا رفته باشید مطمئناً به شکوه خانم گفته‌اید. این بود که مزاحم شدم.» شکوه خانم با خوشروئی گفت: «خوشحالم که شما هم امشب به جمع ملحق شدید.» شیده به آرامی حالم را پرسید و من هم به آرامی جوابش را دادم. کاوه فنجان چایش را مقابل شیده گذاشت و او را دعوت به نوشیدن کرد. کنایون نقش میانجی را به عهده گرفته بود؛ کاوه با من صحبت می کرد و زمانی با شیده میهمانی کم کم گرم شد و طبق معمول، کامران شمع مجلس بود. اما کاوه گوئی در آن مجلس حضور نداشت. او غرق در افکار خود بود و حتی به جوک‌هایی که کامران تعریف می کرد نمی‌خندید. فکر کردم که برای چه اینگونه نگران است. آیا بودن ما باعث ناراحتی او است؟ چرا لبخند بر لپه‌هایش دیده نمی‌شود؟

صدای شیده مرا به خود آورد که گفت: «خواست کجاست، ته فنجان را درآور؟» گفتم: «متأسفم، حواسم نبود.» آقای قدسی به یاری ام آمد و گفت: «اشکالی ندارد، قندها سفت هستند.» این تنها کلماتی بود که تا آن ساعت بر زبان آورد. کنایون مرا مخاطب قرار داد و پرسید: «مواقع بیکارتان چه تعارف می‌کنید؟» گفتم: خبلی کم بیکبار می‌مانم، قطر کتاب‌ها اجازه نمی‌دهد. اگر فرصتی پیدا کنم کتاب می‌خوانم.» گفت: «کار بسیار خوبی می‌کنید. مطالعه چشم انسان را به حقایق باز می‌کند. من هم مثل شما به کتاب علاقه دارم. کتابخانه کوچکی توی خانه دارم. همه نوع کتابی جمع‌آوری کرده‌ام.» با خواننده شدن کنایون به آشنی‌خانه، حرف‌های ما ناتمام ماند. شیده بلند شد، کنار مادر نشست و با هم به گفتگو پرداختند. من تنها مانده بودم. آقای قدسی طرفی آجیل مقابلم گذاشت و با گفتن (مشغول باشید) تعارفم کرد. کامران خندید و او را مخاطب قرار داد و گفت: «آقای دبیر خوب از شاگردشان پذیرائی می‌کنند.» ظرف آجیل را مقابل او گذاشتم و گفتم: «بفرمائید». کامران آن را برگرداند و گفت: «امکان ندارد، شما بفرمائید.» آقای قدسی با طرح این که (روز شنبه چه امتحانی دارید؟) او را از این کار بازداشت. کامران با زیرکی دریافت که آقای قدسی مخالف شوخی است و خود را به پوست کندن پرتقالی مشغول کرد. کنایون نیز غذا را می‌چید.

شیده بلند شد تا به او کمک کند. مادر چشم غره‌ای به من رفت که - تو هم بلند شو کمک کن - اما من خجالت کشیدم و نگاه مادر را ندیده گرفتم. شیده هنوز نرسیده، با آنها خودمانی شده بود، اما من نمی‌توانستم مثل او باشم. آقای قدسی کنار مادر نشست و به آرامی با او شروع به صحبت کرد. از حالت و چهره مادر که با کنجکاو به سخنان او گوش می کرد،

تا با تو آشنا بشود، امیدوارم شما دو نفر دوستان خوبی برای یکدیگر باشید. حالا تا چایتان سرد نشده بفرمائید.»

در تمام مدت گفتگو، آقای قدسی خاموش بود و به سخنان ما گوش می کرد. با صدای زنگ برخاست و برای باز کردن در رفت. از سلام و احوالپرسی گرمی که به گوش رسید، دانستم که خواهرش آمده است. چند لحظه بعد، آقای قدسی همراه مرد و زن جوانی وارد شد. ما به هم معرفی شدیم. کنایون ظریف و قد بلند بود که شباهت زیادی به مادرش داشت. یک دست کت و دامن تیره‌ای پوشیده بود که کاملاً به صورتش می آمد و جذابش کرده بود. او با گرمی مرا در آغوش کشید و از آشنائی با من اظهار خوشحالی کرد و در کنارم نشست. آقای کاوه قدسی هم در میل روبرویم قرار گرفت. هنوز تعارفات تمام نشده بود که بار دیگر زنگ به صدا درآمد و این بار شکوه خانم در را باز کرد. از صدای تعارفاتی که رد و بدل می شد همه کنجکاو شده بودیم که او کیست، که شکوه خانم با شیده وارد شدند، همگی بلند شدیم. من و مادر بیش از دیگران از آمدن او تعجب کردیم. شیده به جمع معرفی شد و او کنار مادر نشست و گفت: «چند بار زنگ در را زدم، چون کسی باز نکرد، با خودم گفتم که شما هر جا رفته باشید مطمئناً به شکوه خانم گفته‌اید. این بود که مزاحم شدم.» شکوه خانم با خوشروئی گفت: «خوشحالم که شما هم امشب به جمع ملحق شدید.» شیده به آرامی حالم را پرسید و من هم به آرامی جوابش را دادم. کاوه فنجان چایش را مقابل شیده گذاشت و او را دعوت به نوشیدن کرد. کنایون نقش میانجی را به عهده گرفته بود؛ کاوه با من صحبت می کرد و زمانی با شیده میهمانی کم کم گرم شد و طبق معمول، کامران شمع مجلس بود. اما کاوه گوئی در آن مجلس حضور نداشت. او غرق در افکار خود بود و حتی به جوک‌هایی که کامران تعریف می کرد نمی‌خندید. فکر کردم که برای چه اینگونه نگران است. آیا بودن ما باعث ناراحتی او است؟ چرا لبخند بر لپه‌هایش دیده نمی‌شود؟

صدای شیده مرا به خود آورد که گفت: «خواست کجاست، ته فنجان را درآور؟» گفتم: «متأسفم، حواسم نبود.» آقای قدسی به یاری ام آمد و گفت: «اشکالی ندارد، قندها سفت هستند.» این تنها کلماتی بود که تا آن ساعت بر زبان آورد. کنایون مرا مخاطب قرار داد و پرسید: «مواقع بیکارتان چه تعارف می‌کنید؟» گفتم: خبلی کم بیکبار می‌مانم، قطر کتاب‌ها اجازه نمی‌دهد. اگر فرصتی پیدا کنم کتاب می‌خوانم.» گفت: «کار بسیار خوبی می‌کنید. مطالعه چشم انسان را به حقایق باز می‌کند. من هم مثل شما به کتاب علاقه دارم. کتابخانه کوچکی توی خانه دارم. همه نوع کتابی جمع‌آوری کرده‌ام.» با خواننده شدن کنایون به آشنی‌خانه، حرف‌های ما ناتمام ماند. شیده بلند شد، کنار مادر نشست و با هم به گفتگو پرداختند. من تنها مانده بودم. آقای قدسی طرفی آجیل مقابلم گذاشت و با گفتن (مشغول باشید) تعارفم کرد. کامران خندید و او را مخاطب قرار داد و گفت: «آقای دبیر خوب از شاگردشان پذیرائی می‌کنند.» ظرف آجیل را مقابل او گذاشتم و گفتم: «بفرمائید». کامران آن را برگرداند و گفت: «امکان ندارد، شما بفرمائید.» آقای قدسی با طرح این که (روز شنبه چه امتحانی دارید؟) او را از این کار بازداشت. کامران با زیرکی دریافت که آقای قدسی مخالف شوخی است و خود را به پوست کندن پرتقالی مشغول کرد. کنایون نیز غذا را می‌چید.

شیده بلند شد تا به او کمک کند. مادر چشم غره‌ای به من رفت که - تو هم بلند شو کمک کن - اما من خجالت کشیدم و نگاه مادر را ندیده گرفتم. شیده هنوز نرسیده، با آنها خودمانی شده بود، اما من نمی‌توانستم مثل او باشم. آقای قدسی کنار مادر نشست و به آرامی با او شروع به صحبت کرد. از حالت و چهره مادر که با کنجکاو به سخنان او گوش می کرد،



سیاوش اوستا (دکتر حسن عباسی)

۲۶ سال پیش، پیش از سقوط نظام محمدرضا شاه، بهای نفت به ۳۷ دلار (هر بشکه) رسیده بود.

طی این ۲۶ سال هر چیزی دست کم ده برابر افزایش قیمت یافته است، در همین فرانسه بهای یک باکت (نان) از ۴۰ سانتی به ۵ فرانک رسیده است. (۷۵ سانتی یورو).

بدون شک اگر تحولات خاورمیانه پدید نمی‌آمد و نظام محمدرضا شاه سقوط نمی‌کرد، بهای هر بشکه نفت امروز به ۳۰۰ دلار رسیده بود. در صورتی که امروز بالای ۲۰ دلار به فروش می‌رسد آن هم در بازارهای جهانی، یعنی کشورهای تولید کننده این ۲۰ و چند دلار را دریافت نمی‌کنند زیرا کمپانی‌های جهانی و کارتل‌ها و تراست‌ها هستند که بهای بورس را دریافت می‌کنند و تولید کنندگان یک دوم و یا یک سوم بهای عرضه شده در بورس‌ها را دریافت می‌کنند.

حال با یک حساب کوچک و سرانگشتی می‌توانیم متوجه شویم که در سال‌های دهه ۱۳۵۰ سود بدون دردسر به جیب سرمایه‌داران اقتصاد جهانی می‌رود و برای حفظ این چپاول و غارت از بخشی از منابع ملی سرزمین‌های زیر توسعه می‌بایست هر سرمد و دولت‌ها را هر روز به بهانه‌های نوین گرم کنند، برای این دو مستند ساز ایرانی از بازداشت نیروهای ائتلاف آزاد شدند

سعید ابوطالب و سهیل کریمی، دو مستند ساز ایرانی، که ۲۵ روز پیش در عراق دستگیر شده بودند، امروز آزاد شدند. سعید ابوطالب و سهیل کریمی، دهم تیرماه گذشته توسط نیروهای آمریکائی در بغداد بازداشت شده بودند.

نیروهای آمریکائی آنها را پس از مدتی به زندان ام القصر در جنوب عراق منتقل کردند و به نیروهای انگلیسی تحویل دادند.

دیدار گزارشگر ویژه آزادی بیان و عقیده سازمان ملل از ایران گزارشگر ویژه آزادی بیان و عقیده سازمان ملل روز سه شنبه به ایران سفر کرد.

دفتر اطلاعات سازمان ملل در تهران با صدور بیانیه‌ای اعلام کرد، آمی‌بی‌لیگابو، نماینده کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل در مدت اقامت خود در ایران با مقامات دولتی و قضائی و شخصیت‌های مطبوعاتی و دانشگاهی دیدار می‌کند.

وی درباره موارد تبعیض، تهدید و اعمال خشونت علیه شهروندان از جمله روزنامه‌نگاران، دانشجویان و فعالان سیاسی تحقیق و بررسی خواهد کرد.

**سفر حسن روحانی به مسکو لغو شد**

حسن روحانی، دبیر شورای عالی امنیت ملی ایران، برنامه سفر خود را به مسکو لغو کرده است.

خبرگزاری‌ها به نقل از مقامات سفارت ایران در مسکو گزارش کرده‌اند که سفر آقای روحانی لغو شده و هنوز زمان دیگری برای این سفر تعیین نشده است.

خبرنگاران از مسکو می‌گویند حدس و گمان‌هایی وجود دارد مبنی اینکه لغو سفر آقای روحانی به دلیل همزمانی آن با دیدار آریل شارون، نخست‌وزیر اسرائیل از روسیه، بوده است، هر چند خبرگزاری رویتر به نقل از یک مقام سفارت ایران چنین ادعایی را تکذیب کرده است.

سارگری‌ها هزار و یک راه را برنامه ریزی کرده و می‌کنند که نسبت به شرایط زمانی، مکانی، سیاسی، اقتصادی و غیره راهکار بهین را برمی‌گزینند.

یکی از این راهکارها، ساختن سریال‌های خبری است برای سرگرم کردن ماها. به عنوان نمونه طی همین ۲۵ سال برای این که مردم ما و نمایندگان مردم و دولت‌های خائن و یا خادم نتوانند از اصل و پایه و حقیقت و واقعیت رویدادها آگاه و مطلع شوند و حتی ارقام عادی غارت و چپاول روزانه ثروت‌های ملی ما را توسط استعمار نوین داشته باشند و آنها را بالا و پائین کنند، هر روز جنجال تازه‌ای راه می‌اندازند و آن جنجال میشود سریال تلویزیونی و تمامی رسانه‌ها و مردم همه با دنبال کردن آن سر خود را گرم می‌کنند تا زایش یک سرگرمی تازه‌تر.

یعنی به راحتی و آسودگی، استعمار نوین و مالاها‌ی حاکم، یک توپ را با رنگی مختلف هر از چندی جلوی پای ما می‌اندازند و ما جملگی تا رسیدن توپ بعدی، تا به هم می‌رسیم از تازه چه خبر می‌پرسیم و خبر هم همانی است که در رسانه‌ها مطرح شده است. آخرین آن اعطای جایزه نوبل به سرکار خانم شیرین عبادی بود که همگی خوشحال شدند اما کم‌کم جبهه‌گیری‌ها شروع شد و خواهد شد تا این که جمعی موافق جمعی مخالف، جمعی ناصح، جمعی افشا کن و غیره به میدان بیایند و با این توپ سر خود و مردم را مدام گرم کنند.

هنوز توپ زهرآ کامپی تمام نشده بود که چیز دیگری آغاز شد و توپ ماقبل آخر میمب اتمی مالاها بود، قبل از آن حمله آمریکا به ایران بود، قبل از آن سقوط

ملاها در هیجده تیر بود، قبل از آن خائن بودن و یا خادم بودن فلان رهبر سیاسی یا دانشجویی بود، قبل از آن جنجال استاد عبدالکریم سروش بود، پیش از آن دعوی آقای کدیور بود، در همین حین سرپاوند ملی و مذهبی‌ها بود، در همان ماه‌ها و سال‌های قبل سریال و توپ بازداشت و محاکمه کرپاسچی بود، جنجال و توپ اکبر گنجی بود و نامه‌ها و مانیفست‌ها و غیره... خلاصه تا دلتان بخواهد طی این ۲۵ سال توپ توی پای ما انداخته و خواهند انداخت تا ما سرگرم بازی باشیم و از چپاول و غارت و دستبردهای ملی میهنی خود بی‌خبر بمانیم.

هرگز در این بازی‌ها توپ نفت به میدان نمی‌افتد.

توپ مرادوات مالی ایران با اروپا و حتی آمریکا و ژاپن و چین و روسیه به میدان نمی‌افتد.

توپ چاقاق آثار باستانی تازه کشف شده ما در جیرفت که ناگهان از موزه لوور سر درمی‌آورد، اصلاً در میدان نیست و دهها موارد حساس و بسیار مهم که مردم و دولتمردان ما باید از آن آگاه باشند و در آن رابطه‌ها فعالیت و تلاش کنند، همیشه بر مردم پوشیده می‌ماند.

درست مثل این که یک باند مسلح بسیار قوی به خانه من حمله کرده و دار و ندار مرا دارد غارت می‌کند و می‌زدد و فرزندان و یاران و خانواده مرا سلاخی می‌کند... آنگاه من سر چهارراه نرسیده به خانه‌ام می‌آیم و با بقال سرکوجه برای ۲ ریل و دهشاهی یک خرزبه چانه می‌زنم، کی از این خواب بیدار خواهیم شد.

avesta@wanadoo.fr

**از پشت در بچه رو به دیدارگاه‌ها**

انقلاب بر این چرخه نیست چرا که هر جا، همه «مو» می‌بینند، او از پیچش مو خبر می‌دهد.»

با چنین توصیفی که روزنامه کیهان شریعتمدار از تیزبینی و خبرگی رهبر معظم می‌کند، آدمی انتظار دارد نامبرده «اشارات‌های ابرو» اروپائی‌ها را هم دریابد که می‌خواهند جمهوری ولائی با زبان خوش سر به راه‌شود، خیال میمب اتمی را از سرش بیرون کند، از تروریسم و تروریست‌پروری پشتیبانی نکند، حقوق بشر را نه مقال و مقاله و نمایشی که در مجموعه آن و براساس میثاق‌های بین‌المللی که امضاء کرده است، مراعات نماید و حق و حقوق مالاخور شده ملت ایران را بی‌کم و کاست به او بازگرداند، و گرنه بعداً دلبری در میان نخواهد بود که با «پیچش مو و اشارت‌های ابرو» کار پریشان و نابسامان رژیم ولائی را به سامان گرداند و در مدار سیاره «جهانی شدن» قرار دهد.

هشدار آن را هم اخیراً از زبان یک مقام اروپائی شنیدند که گفت: «فکر می‌کنید چرا ایران پس از سال‌ها اکنون برای نخستین بار آماده همکاری با آژانس بین‌المللی انرژی شده است، قطعاً به این خاطر که دنیا الان فهمیده که ما در این مسائل بسیار جدی هستیم.»

جمهوری ولائی از این سخن نخست‌وزیر انگلیس آنقدر ترش کرد که سفیر این کشور را به وزارت خارجه فرا خواند تا به او اعتراض کند، برای چه؟ لابد برای این که قضیه انفذرها جدی نبوده و سه وزیر اروپائی از روی تفتن و وقت‌گذرانی به کاخ سعدآباد رفتند که با آخوندها اختلاط و بگو و بخند و تعارف کنند! اینکار را هم به فرض می‌خواستند، طوری پیش‌پا نه‌ای که به گوشه قبا و لباده آخوندها برنخورد اما باز حکایت همان پیچش مو و مضافاً اشارت‌های ابرو بوده است و گویا تر اگر بشود تبدیل به چشم غره خواهد شد و باقی قضایا...!

به هر حال «اشارات‌های ابرو» به طور دیپلماتیک می‌گوید که ایران و رژیم ولائی حاکم بر آن همچنان در همان وضعیت است که چند سال قبل نخستین اختلاط‌ها را از سوی جامعه بین‌المللی دریافت کرد. محتوای آن هشدارها را آن زمان می‌توانستند «جدی» نگیرند و پشت گوش بیندازند و وقت‌کشی بکنند. این بار سردواندن و وقت‌کشی و طفره رفتن رژیم ولائی می‌تواند پیام‌های ناگوارتری در درجه اول برای جامعه و مردم ایران در پی داشته باشد که نمودارهای اقتصادی و اجتماعی آن هر روز و هر هفته در حال پائین آمدن و نزدیک به انفجار است.

با رنگ و لعاب و تبلیغات بلند آواز و میان تهی این واقعیت و چشم انداز آشفته‌را نمی‌توان زدود.

خراب کردن دیوار زندان‌های انفرادی تنگ و تاریک و فراخ ساختن سلول‌های انفرادی، نمایش مسخره‌ای است که پاسخگوی ضرورت برچیدن زندان‌های سیاسی و حذف جرمی به نام جرم سیاسی نیست. آزاد کردن نمایشی چند زندانی سیاسی و دوباره گرفتن و بستن جمعی دیگر در «وقت ضرورت» سبب دگرگونی حقوقی و به بیرون آوردن دستگاه قضائی از چنگ فسیل‌ها و سنگواره‌هایی که آن دستگاه را به چماق و وسیله سرکوب و تفتیش عقاید مبدل کرده‌اند، منجر نخواهد شد.

شاید برای جامعه بین‌المللی، بازداشتن جمهوری اسلامی از فعالیت‌های اتمی بیشترین اهمیت را داشته باشد. اما به نظر می‌رسد که بخش واقع‌بینان جامعه می‌دانند که معضل جمهوری اسلامی بدون وارد کردن جامعه مدنی و جنبش آزادیخواهی ایرانیان در محاسبه‌های اتمی و اتی از مقوله «آزموده از آزمودن خطا» خواهد بود. از اینروست که این بار تأکید بر حقوق بشر و آزادی‌های اساسی و گردن گذاردن فقها به میثاق‌های بین‌المللی حقوق بشر در ردیف آن محاسبه‌ها، جدی‌تر از هر وقت به میان آمده است. بیم «اقتدارگرایی» که اخیراً از خودشان با عنوان نیروهای «ارزش‌گر» یاد می‌کنند، همین است که پس از بازآرندگی اتمی از سوی جامعه بین‌المللی، با فشارهای بیشتر و جدی‌تر در مقوله حقوق بشر و آزادی‌ها روبرو گردند. موضوعی که از نگاه جامعه ایران نیز دور نمانده است و جعل و تحریف و هرگونه اقدام نمایشی که رژیم ولائی در صدد به راه انداختن آن است، یاری آن ندارد که راه جنبش را سد کند.